

دو شعر از علی الفتی

حلاج

چوب‌های پاره
در دشت‌های شهر
به میدان آمده‌اند
و پراتزهای فراوان
در متن‌های جامعه حضور دارند
از آن است
که دوستان صبحگاهی
در صورت خویش نشسته‌اند
ودف‌های رها شده
از دست‌های فراوان
در نهایت به شهادت می‌رسند
آتش چوب‌های پاره
با بوی خون
هنگامی که دست‌های فراوان
با سنگ و کلوخ نشستند
با صورت‌های تک
و تنها سرخ

هیاکل بو

از اضلاع که خسته شده‌ام، باشم
اضلاع از من خسته‌اند باشند
ناخواسته اگر قرار گرفته باشند
این من و اضلاع باشیم
تا تن به این رعایت
که باعث ما شد
زاویه‌هایی که خودرو بوده‌اند
و گیاهانی که روی سینه‌ام روییده‌اند
فوج فوج زنان
بر موهای خشک من دخیل می‌بندند
تمام چشم این زن در خواب در سفیدی سنگ
هنوز صدای مرده‌ی مو می‌آید در گلوی بو
خواستن من باش با استخوان‌های چیده‌ی مو
ای او
ای او ای او
ای او